

## مولوی و خواسته مشترک انسانی

احمد غنی خسروی\*

ممیزه‌ها و شاخصه‌های فراوان وجود دارد که باعث تمیز مولوی طی هشت قرن گذشته در عالم گردیده از او شخصیتی عالم گیر و جهانی ساخته است. در این جا به چند مورد از ویژگی‌های منحصر به فرد مولوی اشاره گذرامی نمایم.

### مولانا و اقدیشه

برای مولوی اندیشیدن به مثابه پاسخ گفتن به یک نیاز درونی است. به مثابه آزمایش خصوصی و شخصی که می‌داند از را برای همیشه بر محور جهان زنده نگه می‌دارد. مولوی با آگاهی دریافته بود که اگر اندیشه‌ای بخواهد مستقیماً در کلامی بنشیند، باید زیبا و حسّی شود، این برد که خود ن را به معنای اتم و اکمل در آثارش، به کاربرد. به همین سبب سخن مولوی زلال‌اللسان و موج‌وارنصان:

ای یوسف خوش‌نام ما، خوش می‌روی بر بام ما

ای در شکسته جام ما، ای بر دریده دام ما

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما

جوشی بنه در سور ما، تا «می» شود انگور ما

ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما

آتش زدی بر عود ما، نظاره کن در دود ما

نمونه درخشان و پرشکوه ادب فارسی دری، شمسیات زنده و موج مولوی است. پاره‌ای از روحیات مولوی در شمسیات و گوشه‌های از مثنوی به چشم می‌خورد.

\* رئیس گروه زبان فارسی دانشگاه هرات، افغانسان.

این گونه سروده‌ها ریتمی ملفوظ با رقصی شاد و صوفیانه است که توسط نوازنده زبردست و ماهری چون مولوی با نواختن ضربه‌های متوالی به‌روی کلمه‌ها و صوت‌ها به صدا درمی‌آید. این جاست که خط منحنی عمیقی از عواطف بشری را به وجود آورده، از یک سو در اعماق ضمیر ناآگاه ما فرورفته، و از سوی دیگر در فضای نامتناهی گم می‌شود. در حالی که در باطن هم خجلی حرف‌ها و پیام‌ها دارد. به عبارت دیگر فلسفه‌ای مخصوص اوست.

مولوی به ظاهر مخمور شبانه است. صلاهی صوفیانه می‌زند، باده عارفانه می‌طلبد، مست و سرخوش است، سرود می‌خواند اما در گنه و عمق کار می‌بینی مستی از زمین به آسمان نیز آخته است و صحنه اوهام و شراب و تمام کاینات اعم از حسی و عقلی را نیز به باد تمسخر و استهزا می‌گیرد با همان اشعار ساده، بی‌پیرایه و گاه عجیب در شمیاتی و مثنوی که در حقیقت نمط عالی هنر است و به قول امروزی‌ها هنجار برتر.

ای عشق چون آتشکده، در نقش و صورت آمده

بر کاروان دل زده، یکدم امان ده، یافتی

در آتش و در سوز من، شب می‌برم تا روز من

ای فرخ پیروز من، از روی آن شمس الضحا

برگرد ماهش می‌تنم، بی‌لب سلاش می‌کنم

خود را زمین بر می‌زنم زان پیش کو گوید سلام

مولوی چون هنرمندی بزرگ و منحصر به فرد، زبان و فکر همه زمانه‌ها و عصرهاست. او موج بلند و بیدار تاریخ حیات اجتماعی انسان است.

به قول درایدن، شاعر، متفکر و منتقد معروف انگلیسی:

"اگر وظیفه ادبیات به دست دادن تصویری درست و سرزنده از طبیعت بشری

است و یا اگر هدف ادبیات نوعی روشنگری درباره وضع انسان است و یا اگر

هنر خوب آن است که زاینده اوضاع اجتماعی - اخلاقی خوبست."

و باز به گفته سیدنی شاعر پرآوازه انگلیسی:

"اگر شعر ایمان و اخلاص شخص نسبت به حقیقت است."

همه این‌ها و مزیت‌های فراتر از این‌ها در کلام مولوی نهفته است.

### مولوی و عشق

در سخن مولوی تمامیت نقش، به عهده عشق است. از دیدگاه او تا عشق نباشد هیچ کار هنری یا به قولی هیچ شعری به وجود نمی آید. اما عشق به چه و کی؟  
 مولوی از عشق، مفهوم، برداشت و ایده‌ای دیگری دارد. همواره عشق، مولوی را وادار به سرودن کرده، حتی در لحظه لحظه زندگی اش این عشق با او بوده. به این صورت در مولوی عشق به لحظه است، همین است که هنگام تغنی و سرایش عشق مولوی گونه، او به مرحله‌ای از بی‌خردی و بی‌تابی محض می‌رسد. به صورت کلّ برای او زندگی بدون عشق هیچ مفهومی ندارد. اصلاً ممکن نیست. اگر باشد هم، پوچ و بی‌معناست.

از دید مولوی عشق، جزء طبیعت زندگی است، هسته پُر و پیمان حیات بشری است. یا به تعبیر و لفظ دیگر، به مفهوم و معنای واقعی زندگی است:

غیر عشقت راه بین جستیم، نیست جز نشانت همنشین جستیم، نیست  
 بعد از این بر آسمان جویم یار زانک یاری در زمین جستیم، نیست

### مولوی و زمان

در شعر مولوی زمان مطرح نیست. او از زمان به هیچ وجه من‌الوجوه مفهومی در ذهن ندارد. برای او پیوستگی مداوم و جاوید و جریان ازلی و ابدی لحظات مطرح است. گذشته و آینده، مفهوم‌های فرار دادی، غیرواقعی، خیالی و نسبی برای اوست. برای مولوی تنها حال، وجود واقعی دارد و بقیه هیچ. در حقیقت او بنده لحظه است، آن دم آن زمانی که او را تسخیر کرده است.

حاجت بنگر، مگیر حجت بر نقد بزن، مگو که فردا  
 بگذار مرا، که خوش به خسیم در سایه‌ات، ای درخت خرما  
 ای عشق تو، در دلم سرشته چون قند و شکر درون حلوا

شعر و تفکر بی‌زوال در محدوده پسنندیده‌های اجتماعی روز محدود نیست. گیاهی نیست که در اثر وزش نسیمی به‌ابن سو، یا آن سو متمایل شود. شعر و هنر چیزی است بیرون از مرز سنجش و در حقیقت حاصل یک‌نوع اشراق است. یک‌نوع به اصطلاح

گسترش عاطفی است. بالاتر از محدوده منطق سیلسی و اجتماعی. اهمیت شاعر هنریند در این است که هیچ یک از قالب‌های اجتماعی را نپذیرفته، تنها به خلاقیت‌های ذهنی خود بیاندهد.

در این راستا شعر و سخن مولوی به گونه صمیمی، واقعیت همه زمانه‌ها را تصریر و تجسیم می‌کند. واقعیتی که اگر از یک سو پایش در گذشته، از سوی دیگر در امروز است.

آنچه برای مولوی، بزرگ و ستودنی است در پهلوی دها مزیت دیگر، اندیشه و تفکر ناظر بر سخن وی است که در فضای وسیع‌تر از آنچه حوادث جاری در آن جای می‌گیرند، فوران می‌نماید. ابدیت یک شعر و سخن در محدود بودن آن است، چون در غیر آن صورت با زوال آن هدف، اصل سخن محدود به آن هدف هم از بین می‌رود. دیده‌ایم که چه بسا از بزرگان که هویت‌شان را از دست داده‌اند، چون محدود به زمان خود بوده‌اند، در حالی که مولوی با زیرکی و آگاهی از مرز زمان، مکان، جامعه، اندیشه و ملت رسته است.

ساقی تو شراب لامکان را	آن نام و نشان بی‌نشان را
چون چشمه بجوش ابدل سنگ	بشکن تو سوی جسم و جان را
بستم سرسفره زمین را	بگشا سر خم آسمان را
بر بند دو چشم غیب بین را	بگنای دو چشم غیب دان را
تا مسجد و بتکده نماند	تا شناسیم این و آن را
خاموش که آن جهان خاموش	در بانگ درآرد این جهان را

### مولوی و زبان

برای مولوی زبان وسیله است. آن‌گاه که از هیأت وسیله به درآید و هدف شود یعنی آغاز انحطاط و متلاشی شدن. از زبان را وسیله‌ای می‌داند برای بیان ایده‌هایی که در آن سوی زبان هستند.

می‌دانیم که وقتی شعر سطحی‌ای را می‌خوانیم بار اول جذب‌مان می‌کند، احساس حظّ نموده، سرشار می‌شویم، دومین بار که می‌خوانیم خالی‌تر می‌شویم، اما سومین بار

اصلاً آن را نمی‌خوانیم. شعر و سخن مولوی عکس آن است، بار اول که می‌خوانیم نمی‌فهمیم، بار دوم هم نمی‌فهمیم، بار سوم هست که قدری آن را درک نموده احساس لذت و شادی می‌کنیم. همین است که از زمان مولانا تا امروز ده‌ها شرح و تفسیر بر اشعار او نوشته شده، ولی تا هنوز به‌اندکی از زوایای اندیشه و تجربه بی‌پایان او دست یافته‌ایم. این جاست که مثنوی شریف او پس از قرآن مجید مقدس‌ترین کتاب و قرآن به‌زبان پهلوی برای اهل فارسی زبان است.

پس گفته کانت را باید پذیرفت که:

”اثر هنری را چندین بار باید بخوانی تا به‌دنیایش آشناسوی.“

کلمات در دست مولوی جان دارد چون یک پدیده زنده و با حرکت، نه مثل بعضی کلمه‌ها که زیر بار معنایی نمی‌روند و جان ندارند، آن‌گار عاریه‌اند. اتکای مولوی به ادب پارسی دری و قبل از آن است. تا آن‌جا که امکان داشته از زبان فارسی دری بهره‌برده است. شاید در طول تاریخ زبان فارسی چند فرد محدودی توانسته باشند چون مولوی این همه از غنای زبان و ادب فارسی دری سود برده باشند.

در سخن مولوی زبان محدود نیست، به‌شکلی که دایره زبان‌شنسی‌اش محصور باشد. او به‌محدودیت زبان اصلاً باور ندارد، و به‌قیود دست‌گیر و پاگیر در زبان راهی نمی‌دهد.

از دید مولوی، زیبایی شناسی و بلاغت زبان، باید گسترده بوده، راهی وسیع در پیش داشته باشد، به‌خاطر همین است که گاه صوت‌های بی‌معنا برای او مفهوم واژه مستقل و با معنا را می‌دهد.

در این اقلیم و زمان، ما در هر چیز احساس نظم، وزن، موسیقی و هماهنگی می‌کنیم. در حقیقت گوش ما، ذوق ما، ذهن ما، احساس و اندیشه ما که حاصل الفت، انس و تربیت ما و گذشته ما و تاریخ بشری ماست از این نظم، وزن، موسیقی و هماهنگی احساس آرامش و لذت می‌کند وای بسا که در اقلیم و زمانه‌های دیگر نیز همچنان که بوده، چنین خواهد بود. شعر مولوی به‌حق مملو از نظم، وزن، موسیقی و هماهنگی است.

می‌گویند «هنر در دشواری است و تو اگر هنرمند باشی خیلی ساده و به راحتی از روی این پل‌ها می‌گذری».

بلی مولوی شاعر و هنرمند، به سادگی از روی پل‌های باریک و صعب‌العبور هنر گذشته است. پس افسون هنری مولوی را نباید با یک ایدئولوژی از پیش ساخته و پرداخته اشتباه کرد.

بدایع و بدعت‌ها خاص و مختص محتوا و پیام مولوی است. زندگی مولوی مملو از بدایع و بدعت‌هاست. همین بدایع و بدعت‌هاست که مولوی را به جایی می‌کشاند که گاه شناختش را، حتی به افراد آگاه و با فهم، دشوار و در مواردی ناممکن می‌سازد. مولوی این انسان هنرمند، متفکر و بینشمند، نه تنها مختص به جامعه، ملت، زمان و مکان خاص نیست که حساس‌ترین اعضا و عناصر یکی از حساس‌ترین نقطه‌ها و شاخه‌های پیکره درخت آدمیت است.

در کلام مولوی، شعار به جای شعر نمی‌نشیند. مولوی هیچ‌گاه شعر را به حد شعار تنزیل نداده است. او فکر و شعار را به خدمت شعر قرار داده است و این یکی از نکته‌های اساسی است که سخن او را جاودانگی بخشیده است.

مولوی، حاصل عالی‌ترین اندیشه‌ها، لطیف‌ترین احساسات و بلندترین قله‌های روحی انسان است.

«در شرایط به خصوص، یکی از وظایف شعر نه اهم آن، بیان تاریخ درست روزگار است، در روزگاری که این درستی مورد حمله و تجاوز قرار می‌گیرد، در چنین مرحله‌ای شعر تنها سند تاریخ شمرده می‌شود». این مزیت نیز اندیشه، فکر و احساس مولوی را تشکیل می‌دهد.

### مولوی و بی‌خودی

از مزایای کلام مولانا گفتن و سرودن بی‌اختیار اوست، همین است هنگامی که از قید و بند گران منطق رها می‌یابد می‌تواند با آن، طرز خاص زندگی روحی خود را دریابد و تعیین نماید، با این وضع طرز کار ذهن او کاملاً مانند پدیده‌های دنیای بیرون اوست. از این جاست که راز وحدت ذاتی دنیای درون و جهان مادی بر او هویدا و مسلم می‌گردد.

کلام مولانا برای همه و در همه زمانه‌ها کتاب زندگی است. کتابی که در تار و پود آن مولانا خود حاضر و ناظر بوده با خواننده آن ررق می‌خورد و با او گام برمی‌دارد. سخن مولوی پیام خوشبختی و رفاه، برای مردمی دارد که چگونه زیستن را دریافته‌اند. امروز جهان پس از هشت قرن دریافته است که مولانا انسانی آزاده، نجیب، شریف، پاکدامن، بلندهمت، کم ادعا، نیک نفس، انسان درست و انسانی به معنای واقعی بوده است.

سه ویژگی مهم در شعر مولوی به شکل اخص دیده می‌شود. عدم توجه به صنایع لفظی - معنوی، توجه به محتوا و مفاهیم به جای شکل و قالب و عدم توجه به مواردی در دستور زبان که جلوی فوران شعر و کلام او را می‌گیرد.

### مولوی و ملموس سازی

از طریق ادبیات، انسان مترجم انسان دیگر، از اعصار دیگر می‌شود از این طریق است که انسان مفهوم عمیق تاریخت خود را به دست بی‌آورد. از گذشته به حال و از حال به گذشته ساری می‌شود. از نظر ادبی به تئوری‌هایی نیاز داریم که جوابگوی این برداشت‌ها باشد و کلام مولوی جوابگوی این برداشت‌هاست.

مولوی همه چیز را به ما نشان می‌دهد، پدیده‌ها و اشیا را کاملاً ملموس می‌سازد و با این نشان دادن خود، به ما وقوف نیز می‌دهد و با نشان دادن و وقوف به ما شعور نیز می‌دهد.

همه مولوی را دوست داریم؛ شعر و سخن او را وابسته به هر ملت، مذهب، آیین، زبان و نژاد که باشیم چون شربت گوارایی می‌نوشیم زیرا او متعلق به همه جهان بشریت است. از فکر بلند او مدد یافته از وارستگی و آزادگی او همت یافته‌ایم، به خاطر همین است که، پیوسته کلام او را برای لذت و آرامش روح همراه می‌داریم.

همه ما و تمام جهان بشریت به مولوی مدیون هستیم. او همیشه مصاحب ماست. در دقایق متشنج و توفانی به ما آرامش می‌دهد. ساعات ملال‌آور عمر ما را مطبوع ساخته؛ تب سرسام‌آور زندگی ما را فرومی‌نشاند. سستی و بی‌حالی را نشاط و امید بخشیده و هنگام خوشی مانند باده روشن به ما عشق و مستی می‌دهد، در این جاست که از هر چه و

هر که، که مولوی را از آسمان تصورات ما فرود آورد و در صف آدم‌های عادی و معمولی درآورد، اجتناب می‌کنیم. ما در این زندگانی مملو از یأس و ناامیدی خویش محتاج سیمایا و شخصیت‌های خدایی هستیم، اشخاصی که یأس و آلودگی ما را ندارند؛ از حقارت‌ها منزّه‌اند؛ از بالا و از فراز آسمان عشق و زیبایی به این خاکدان نگاه می‌کنند؛ به مولوی وارسته از بیهودگی‌ها و زبونی‌ها؛ به مولوی آزاد از، اوهام و خرافات؛ به مولوی نورانی و شخصیت بی‌دلیل انسانی او، نیاز مندیم. به مولوی که با زبان، اندیشه و فعل خود از راه و روش متعارف کناره گرفته در هاله‌ای از وقار، تشخص و اصالت پیچیده شده است.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جایی است کو را، نام نیست

چنین مزیت‌هایی است که مولوی را در عداد حکما، فلاسفه، اندیشمندان و متفکران بزرگ عالم درآورده است.

مولانا همانند کسی است که قرن‌ها عمر کرده، به حقایق مکتومه زندگی راه یافته، موهومی او رارنج و موهومی دیگر شادی‌اش نمی‌بخشد.

پس مولوی این منتهی الیه سیر تحول معنوی انسانی و عرفان بشری، با این سیمای

متعالی و متمایز از عادی و معمولی چگونه مورد ستایش و توجه عمومی قرار نگیرد؟

قواعد ادب و موازین فنی موجد سبک‌ها نیست، بلکه شیوه بیان گویندگان بزرگ

است که قواعد را می‌آفریند. سبک هر گوینده بزرگ مولود قریحه اوست. قریحه مولوی

به قدری قوی است که همه چیز را به سبک خود او درمی‌آورد. کلمات عاری از معنا،

صوت‌ها و مضمون‌های عادی در زبان و کلام مولوی جلا و درخشندگی تازه و تو ظهور

به خود می‌گیرد.

آیا سرّ نوت زبان مولوی، در تمثیل‌ها و زبان ساده اوست؟ بلاغت که انتقال مفهوم

است به ذهن دیگران، به طور اتم و اکمل در مولوی به حد کمال دیده می‌شود. سرّ تأثیر

بیان مولوی ناشی از این نکته است.

بعضی کوشیده‌اند برای اندیشه، زبان و عرفان مولوی حصاری بسازند و برای روح

بلند پرواز او قالب جامدی بیافرینند و با اصرار خواسته‌اند در طبقه‌ای که میل خودشان



بوده او را قرار دهند. باید گفت، مولوی تنها مولوی است و برتر از آنچه ما در ذهن مان نسبت به اندیشه او داریم.

هر کسی از ظن خود شد بار من از درون من نجست، اسرار من

### مولوی و عقل گرایی

مولوی اندیشه گری است که پرورش فکر و خیال او را نه شریعت و نه طریقت عایق می شود و نه هم الحاد و سیستم های فکری و فلسفی.

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل برون رو کز تو وارستم من امروز

بنای اجتماعات صرفاً با تعقل و تفکر و توجه به امور مادی محض اسنوار نمی ماند.

باید برای رهایی از قید ناملايمات به دامن احساس توسل جست و به جای نفوذ در عقل

به تأثیر در قلب پرداخت و از جبهه دقت خیال به حقایق زندگی دست یافت. مولوی

مردی است که الگور نمونه این دریافت عمیق است.

اندر این ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی رازدار دین بدی

\*

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم

مولوی سه مرحله از دانش بشری را به ترتیب و به گونه منظم پشت سر نهاد. مرحله

اول، آنچه از راه حواس در ذهن ری حاصل شد، مرحله دوم آنچه از تصور و تصدیق

در اندیشه وی به وجود آمد که در واقع علم، نتیجه این دو مرحله است که محسوس و

معقول است و مرحله سوم که فوق حس و عقل است، و آن عرفان است که علم عالی

نامش نهاده اند.

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

\*

در کلام فقر می باشد سه ترک ترک دنیا، ترک عقبی، ترک ترک

\*

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

همین است که پس از مرگ مولوی مسلمان هم می‌نالند؛ یهود هم می‌گریزند؛ مسیحی هم می‌زارد و زردشتی هم می‌سوزد و هریکی با ضجّه و ناله می‌گوید من محبوب خویش را در او یافتم. او به حق محبوب همگان و متعلق به همه است، نه این که به گونه خاص متعلق به این و یا آن باشد. این جاست که امروز کلّ جامعه بشری در شرق و غرب عالم او را از خود دانسته، خواسته مشترک بشری را در او می‌بینند و سالی را به نام او می‌کنند.

وقتی به سخن مولوی دقت می‌کنیم، احساس می‌کنیم که زیاست و از آن زیبایی‌هایی که نمی‌شود آن را تفسیر، توجیه، و تحلیل کرد. نمی‌شود انگشت روی یک یک اسرار زیبای مولوی گذاشت و سحریان او را نشان داد و با وجود این همه توجیه و تفسیر از کلامش:

هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

زبان مولوی گاه ساده و بی‌پیرایه و گاه مزین و آرایش یافته، گاه صریح صریح و گاه پوشیده در لفافه‌ای از تمثیل، گاه به محسوسات می‌پردازد و گاه به معنویات و مفاهیم عمیق دینی - عرفانی و وحدت الوجودی، گاه عاشقی است بی‌پیرایه و زبانش مترنم به شرح عواطف و کیفیات، و گاه عشقش در زیر پرده‌ای از حرمان. با همه این‌ها بیشتر مصروف تفکر و اندیشه در اوضاع جهان و کاینات است. درسی که از بهاءالدین ولد پدر، برهان‌الدین محقق ترمذی و شمس تبریزی آموخت. از سویی در کلام مولوی صراحت، طرب، مناعت، شور و شوق موج می‌زند و از سویی در سخنش تألم، رنج، خستگی و درری از محبوب استشمام می‌شود. گاه مست مست است و گاه غرق در تفکر و اندیشه.

بهره‌ای که ما از سخن مولوی به مثابه یک خالق ادبی می‌بریم حقیقت جوئی است، نه تعیین تکلیف. شناخت دنیا است، نه وضع مقررات برای دنیا. شناسایی انسان است نه کسب دستور.

مولانا دریافته بود که شعر، ایمان و اخلاص شخص نسبت به حقیقت است بر همین

اساس خلاف خواست جامعه آن‌همه شعر سرورد.

مولوی مردی است که آرزو و همه هم غمّش نشر و حکم فرما کردن معارف بشری است و انتقال آن از این سوی جامعه به آن سوی جامعه و از یک قرن به قرن دیگر. مولوی سالها رنج برد تا معرفت را از همه چیزهایی که خشن، ناهنجار، دشوار، انتزاعی، حرفه‌ای و انحصاری بود پیراسته ساخت و به آن جنبه انسانی داد. از مهم‌ترین ابتکارات او این است که معرفت را خارج از گروه درس خوانده و دانا نیز فعال و مؤثر ساخت و آن را به صورت فکر و اندیشه قابل قبول در همه اعصار و زمانه‌ها و چون منبع نور و حلاوت برای همگان مسجّل ساخت.

داشته‌ها و کرده‌های مولوی برای بشریت بی‌نهایت گران‌بها است از زمان او تا به امروز نسل‌ها و قرن‌ها گذشته و باز هم نسل‌ها و قرن‌ها خواهد گذشت و آثار ادبی فراوان روی هم انباشته خواهد شد، ولی نام مولوی همچنان پاینده و تابنده خواهد ماند و با شنیدن نام آن عارف نامی و جهان شمول، نلب هر انسان صاحب معرفت در روی زمین مملو از شادی و شور گردیده، بر احترام او خواهد افزود که نام باقریحه‌ترین افراد و هنرمندان برجسته، آن تأثیر را نخواهد داشت.

چرا چنین است؟

چون او کسی است که به معرفت جنبه انسانی داد و بنای حیات و هوشمندی را وسعت بخشید. او برای نشر تفکر، اندیشه، معرفت، عقل حقیقی و کلی، حلاوت و نور، به حدی کوشید تا خرد و اراده واقعی الهی را در باب معرفت در روی زمین حکم فرما سازد.

اگر مولوی جسماً مقید به علائق شرق و خراسان و بلخ و قونیه و دمشق است، روحاً فرزند انسانیت است و حتی اگر شما اجازه دهید می‌خواهم بگویم که یکی از پدران واقعی و معنوی انسانیت است و همین مزیت او باعث شده که سالی را بنام او نموده تمام بشریت را وابسته به او بدانند. مولوی در حقیقت قباله و سند نجابت و اشرف المخلوقات بودن انسان را، بدون هیچ‌گونه محدوده زمانی، مکانی، سمتی، زبانی، عقیدتی‌ای، امضا نموده است

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

از خصایص مولانایکی هم پاکی زبان و عفت لسان اوست. در همه آثار مولانا اعم از نثر و نظم عبارات مستهجن را نمی‌بینیم. عفت‌طلبی از خصایص مولوی است. او هیچ‌گاه مغلوب نفس نشده از حدود مشروع تجاوز نمی‌کند. مردی است به‌غایت اخلاقی، با‌نظر بلند، قلب رقیق، ذوق سلیم، حسن‌لطیف، و طبع حکیم. او همواره از قضا یا تنبیه حاصل می‌کند همچنان‌که خود توجه دارد ما را نیز متنبه می‌سازد که عمل بد عکس‌العمل بد به‌همراه داشته ر راه کج و نادرست هیچ‌گاه انسان را به‌مقصد و مقصود نمی‌رساند.

اتحاد یار با یاران خوش است      پای معناگیر، صورت سرکش است

\*

یک گهر بودیم همچون آفتاب      بی‌گره بودیم و صافی همچو آب

\*

آنچ از دریا به‌دریا می‌رود      از همان‌جا کآمد آن‌جا می‌رود  
مسلم است که مثنوی معنوی، غزلیات شمس و سایر آثار مولانا جزو بزرگترین ذخایر ادبی جهان است. ما در زبان‌های معمول جهان، حتی زبان‌های منسوخ دنیا، آثاری چون مثنوی را کم داریم.

غزل‌سرای، معجزه‌نما، شورآفرین، نقش‌پرداز، تمثیل‌گر و طراح‌چی چون مولانا را در دامان کشورها و قلمرو لسان‌ها بسیار به‌ندرت داریم.

ای بسا هندو و ترک هم‌زبان      ای بسا دو ترک چون بیگانگان  
پس زبان محرمی خود دیگر است      همدلی از هم‌زبانی بهتر است

بالاخره مولانا این مرد بزرگ در قرن هفتم در قونیه به‌ارشاد می‌پردازد و آتش به‌جان هزاران سوخته دل می‌اندازد و زبان فارسی را به‌سرزمینی می‌برد که جایگاه و محلّ تکلم آن نبوده است.

شعر و سخن مولانا اصل فطرن است. شعر، او بی‌آن‌که خود بیاندیشد ایجاد می‌شود؛ هیجان می‌نماید؛ می‌جوشد؛ بی‌خروشد؛ احساس را به‌خیال و خیال را به‌تجسم آنچه در طبیعت و اجتماع انسان موجود است، مبدل می‌سازد.

منابع

۱. از رمانتیزم تا سوررئالیزم؛ آرتور رمبو
۲. باغ بی برگگی؛ مرتضی کاخی.
۳. بحث درباره صادق هدایت، صادق مصطفوی.
۴. چکامه های غنایی، وردزورث.
۵. چهار چهره؛ انور خامه ای.
۶. سیری در غزلیات شمس تبریزی از علی دشتی.
۷. شرح مثنوی مولوی، بدیع الزمان فروزانفر.
۸. شیوه های نقد ادبی، دیوید دیچرز.
۹. قصه نویسی، رضا براهنی.
۱۰. کلیات شمس تبریزی.
۱۱. مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی تصحیح نیکلسون.
۱۲. مجموع مقالات راجع به فردوسی، حبیب یغمایی.
۱۳. مصاحبه با اسماعیل خویی از صدای حیرت بیدار.
۱۴. مصاحبه با مهدی اخوان ثالث از صدای حیرت بیدار.
۱۵. نقد شاملو از عبدالعلی دستغیب.
۱۶. نقشی از حافظ، علی دشتی.
۱۷. هنر به عنوان تجربه، جان دیوی.

